

نمروند تیری بر بالا انداخت حق تعالی پیرا و خوز الوذی با پیش او بر شاپند
 کمره ترضد دعوی خدای زمین و آسمان که در کسکان او را با زمین
 آوردند بعضی نمروند را کاوش شمارند و این قول ضعیف است نمروند در کار
 ابرهیم علیه السلام عاجز شد التماس نمود که با اتباع او از شهر با بل هجرت
 کند ابرهیم بنجر او باستان که دختر عیسی بود و جفتش و خوب صورت ترین
 زنان بنی آدم بود و حواشی خود از با بل مصر رفت ملک مصرستان بن علوان
 بن عبید بن عولج زب کلمع بن اسلیخا بر آورد و هوار مریشام بن نوح در سنا
 طمع گرفت و او را بقهر از ابرهیم بستد خواست تا بدو دست دواز کند
 بدای آن دست او خشک شد ملک مصر نزع کرد هم بدعی شاره
 دستش تا کار آمد تا شه نوبت هجرتش کرد چون دستش بود
 از او باز داشت و کینزکی عاجز نام بدو نخبید خدای او نعل حجاب از پیش
 جسد ابرهیم علیه السلام برداشت تا بر حوال شان واقف شد و دلش آرام
 یافت چون سانه با پیش ابرهیم علیه السلام آمد از آن خائف لستند رفت آنجا
 قطع بود غلامان را طلبت روز و میسر فرستاد پیش دو شیخی خلیل نام تا از زوت
 آورند آن دوست اجابت نکرد و غلامان ابرهیم علیه السلام بی مراد باز کرده آید
 و ایشان جوال پرریک کرده میامند و با ابرهیم بگفتند ابرهیم علیه السلام
 از خجالت محنت بقدر حق تعالی آن ریک با آرد کندم شده حاجد
 از آن آرد تا ز محنت و ابرهیم علیه السلام پیدار کرد تا بخورد اوها جور از
 که این نان از نجاست گفت از آن آرد که خلیل مصر دوست و فرستاده

ابرهیم علیه السلام دانست که حق تعالی قدرتی موده گفت خلیل معری
 فرستاده بل که خلیل الله فرستاده او را بدین شیوه خلیل الله خواندند
 ابرهیم علیه السلام آن گندم بگشت از ربع آن خواسته بی شمار
 بر او گرد شد و مهسمان داری پیش گرفت نمود خواست که یکبار دیگر
 بجناب حق تعالی رود لشکر جمع کرد و صف پیارا است و بافوش
 پیار خواست حق تعالی سپاه بشد که ضعیف تر از خلافت بجد
 او فرستاد لشکر نمود پیشتر از زخم نیز بشد هلاک شدند و بنده
 کور لنگ در پی نمود رفت و مغرور او خورد ز گرفت تا بعد از چهار
 سال او را هلاک کرد و شانها جز را با ابرهیم بخشید ابرهیم را از و بری
 در هشتاد و شش سالگی او را اسمعیل نام نهاد شان را بدان رشک خاست
 هاجر را خسته کرد و بر همه مسلمانان واجب شد چون اسمعیل و ساله شد
 مان با هاجر شکیا بود ابرهیم علیه السلام هاجر و اسمعیل را ابرهیم مکه
 برد اجباری گذاشت بیکت اسمعیل آن ز سرم پنداشد و چون قوم بی حرم
 بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پروردگار یافت چون اسمعیل
 چهار ساله شد امر قربان رسید و آن چنان بود که ابرهیم علیه السلام اندر
 کرده بود که اگر او را بری بود قربان کند در بز وقت قرمان آمد
 که بوعده و تا بخاید ابرهیم علیه السلام اسمعیل را قربان خواست کرد چون
 از بند زود ببرد ران کار کانی طمع نبود حق تعالی نیب بد برفت و از بهشت
 کوسفندی کوه نب محدود مکه فرستاد تا بوض اسمعیل قربان

کرد بعد از بن بیگمال اسحق از ساره به سن هفتاد و شش کی متولد
شد چون اسمعیل بخد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست ابرهیم
دیدن اسمعیل رفت اسمعیل بشکار بود زن اسمعیل ابرهیم
را علیه السلام خد متی ز کرد ابرهیم علیه السلام گفت اسمعیل را
بگو که آستانه خانه بدل کن اسمعیل ز ناطلاق داد و دیگری
بخواست چون خانه کعبه که شش ساخته بود خراب گشته بود
ابرهیم را اسمعیل بفرمان خدای تعالی باز بنا کردند حق تعالی حجر الانود
را بفرستاد تا در رکن خانه نشانند و حج فرض شد چون سانه بصد
و نیال رسید در کعبه دست و کبر از او ابرهیم علیه السلام زن خواست
و او را فرزندان آمدند بعد از ساره ابرهیم بجای سال بزینب عمرش
دو بشت سال شد او را در بهلولی سن عمر عده جیروان ز ولادت نام
کردند و اکنون بجایگاه خلیل الله سهو در سن از کعبه آسمانی ده صحیف
بدون منزل شده آل کسی که شبی زیش و موی او در آمد ابرهیم بود و اول
کس که میسوز کرد و اشباح تاب کرد و ماخر جید در ضر شوارت کرد و اول
ساحت و در پای کشید و خسته کرد و هسمان داری و صیافت
کرد و شریک کرد او بود کونید حق تعالی ابرهیم را کفنت جزا از من چنین
تغی و سانی گفت چون ارتقا ترسم که بدرم آدم علیه السلام با وجود آنکه
در حضرت تو قربت بر تبه داشت که کل او را بدست خود شستی
و در خود در و میدی و ملائکه انجیل او فرمودی و در بهشت

بجای او قادی بجای مختصر از هشت براندی و برو خشم کز من
 ویلای دنیا مبتلا کردی خطاب آمد که ای ابرهیم نمیدانی که مخالفت
 دوست بردوست سخت باشد پست ز صد نیغ دشمن کند پیش کار
 کلی کردند بر دخت دوستار **لوط علیه السلام** سر همدار
 برادر نداده ابرهیم علیه السلام بود و بقول بشر عم ابرهیم بود و ساره
 خواهر او بود خدای تعالی او را نبوت داد و بوکایت مؤمنگان
 فرستاد هفت شهر بود بعضی مورخان گویند آن ولایت در میان
 بود که میان شیستان و کرمانست و بعضی گویند مغرب
 بوده آن صفا آصعوه عمره تم رویا و سدوم لوط آن قوم
 تا براه خدای دعوت میکرد اجابت نمی کردند و در میباشرت با مردان
 بیالغای نمودند اسم لوطه بر از حرکت افتاد لوط همجو ابرهیم
 میزبانی کردی هر که مهمان او آمدی اگر مرد بودی آن قوم با او بزور
 لوطه کردند تا چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بجهت قلع این
 صورت شده آمد مهمانی لوط آمدند آن قوم خواستند که با ایشان
 همان حرکت کنند که لوط علیه السلام در خانه در بست آن شب
 مهلت خواست تا با نداد امر کار با ایشان سپارد هم در شب لوط و
 بدو پیمان آورده بود از آن شهر بیرون رفتند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل
 آن شهرها زیر و زیر کرد ایندند هر که از آن قوم در جای دیگر بود
 حق تعالی بر ایشان سنگ بارانید و هلاک شدند ز لوط هر چند

میزمین

با او هجرت کرده بود اما جز از آن قوم بود او نیز همان شب بیک
 هلاک شد بیت یابدان یار کشت مسز لوط خاندان بنو نثر کُشد
 بعد از آن هفت سال دیگر بزیست در روز چهارشنبه از ماه ربیع
 الاول بمرد اسمعیل علیه السلام را حق تعالی پیغمبری داد و بمالقه مین
 و خضر موت و نشاد بجاه سال ایشان را دعوت دین بر ابرهیم میگردد آن
 کسی ایمان آوردند چون عمرش بعد و سال رسید در کُشد
 او را در رجب مازرشها خورد در حرم کعبه دفن کردند آنحضرت
 ابرهیم علیها السلام را حق تعالی پیغمبری در اهل شام و نشاد اولاد
 بسرتو اما آن آمد یکی عیص و یکی یعقوب عیص شکار دوست بود
 و یعقوب رمه کوشند آنحق روزی از بسران بر بان کرم خواست
 عیص بطلب شکار رفت یعقوب بره بر پا کرد و پش از آمدن عیص
 پش بد رفت و بر دامن در حق او دعا کرد بیک کُشد عا و پیغمبری
 با و و نسل او رسید چنانکه پیغمبر از که بعد از او بودند بعد از او
 بودند بغیر از پنجها رخصر و ایوب و شعیب و محمد صلوات الله علیهم
 اجمعین باینکه تمامت از نسل یعقوبند عیص بدین سبب با یعقوب
 بد و در قصد او بود یعقوب از عیص منهدیم بودی چون عمر آنحق
 بعد هشتاد سال رسید در کُشد او را در رجب خلیل الله
 دفن کردند و درین سال یوسف عزیز مصر شد یعقوب
 بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام چون از عیص منهدیم شد

را و با میاشند

دَرُشَبِّ از خَلِیلِ بَکَرِ نَحِیْتِ وَ کَمَعَانَ رَفَتْ بِشِ خَالِ خُورِدِ وَ کَوِیْنِدِ
 اَوْرَا بَدِ زِ شَبِّ اسْرَائِیلِ خَوَاتَمِ یَعْقُوبِ دُخْتَرِ خَالِ خُورِدِ رَا کِهْ اَزْ خَاتُونِ
 بُوْدِ بَخَوَاسْتِ و دُو بُوخَرِ دِ یَکَرِ اَزْ سِرِّهْ بُوْدِنْدِ بِسِرِّیْ بَشْتِنْدِ اَزْ زَمَّهَنْ
 اَوْرَا شَشْ سِرَّ اَمْدِ یَهُودَا و کَلَوِیْ و زَوِیْنِ و شَمْعُوْنِ و یَسَّخَرُ و دِ بَالُوْنِ
 و اَزْ زَنْ کَمَهَنْ دُو بَسِرِ نُوْتَفِ و اَبْنِ یَامِیْنِ و اَبْنِ هَرَسْرِ و دُو بَسِرِ یَکُوْنِ اِنَّا
 نَفْسِ و اَزْ دِ یَکَرِ هَادِهْ و اَشْرَفُ قَاجُوْرِ یَعْقُوبِ عَلَیْهِ اَسْلَمُ هَشْتَا دُو نِهْ
 شَالِ شُدِ یُوْسُفَانِ و مَوْلِدِ شُدِ و جُوْنِ نُوْتَمَّالَهْ کُتْ اَزْ و کَمُ شُدِ و جِهْلِ
 شَالِ دَرُ فَرَا و اُو بُوْدِ و دَهْ هَدُوْسِیْ سَالِ یَکُوْنِ و دِ اِیَافِ و جُوْنِ مَدُوْ جِهْلِ
 و هَفْتِ شَالِ شُدِ بِمَصْرِ دَرِ کُتْ اَوْرَا نَقْلِ خَلِیْلِ اَللهِ کَرْدِنْدِ و مَدَعُوْ
 شُدِ یُوْسُفِ بِنِ یَعْقُوبِ عَلَیْهِمَا اَلْسَلَامُ خُوبِ صُوْرَهْ تَرِیْنِ بُوْ اَدَمُ
 بُوْدِ رُوْزِیْ دَرِ اَبْنَهْ نَکَرِیْدِ بَا خُوْدِ کَمَنْ اَکْرَمُ غَلَامِ بُوْدِ بِمَقِیْمِ مَرْکَهْ
 قَوَافِیْسِیْ کَرِ خُدَایِ تَعَالِیْ غَیْرِتِ اَوْرَدِ تَا بَرَا ذَرَانِ اَوْرَا بَهْ بَشْتِ دَرِ مَرُ
 بَعْرِ و خُنْدِ و اَزْ جَبَانِ بُوْدِ کِهْ یُوْسُفِ عَلَیْهِ اَلْسَلَامُ دَرِ خَوَابِ دِیْدِ
 کِهْ اَفْثَابِ و مَآهْ و یَا زَدَهْ بَشْتَانِ اَوْرَا مَحْجَمِ کَرْدِنْدِ یَا بَدْرِ کَمْتِ
 یَعْقُوبِ عَلَیْهِ اَلْسَلَامُ کَمْتِ اَزْ خَوَابِ اَزْ بَرَا ذَرَانِ بَشْتَانِ دَارِ کِهْ تَعْبِیرِ جَنَانِ
 کِهْ بَدَرِ و مَآذَرِ و مَرَا ذَرَانِ زِ پَرِ دَسْتِ تُو شُوْنْدِ جُوْنِ اَبْنِ مَحْجَمِ بَرَا ذَرَانِ رِیْسِ
 بَرِدِ شَمَزِ شُدِنْدِ اَوْرَا بَا جَانِ نَبْرُ بَا خُوْدِ بَشْتَانِ بَرْدِنْدِ و دَرِ جَامِیْ فَرُوْ
 هَشْتِنْدِ و یَعْقُوبُ رَا کَمْتِ اَوْرَا کَرِکِ مَخْرُوْدِ و پَسْرَاهِرِ اُو بَجُوْرِ کَمَسْتِنْدِ
 اَلْوَدَهْ کَرْدِنْدِ بَهْ بَدَنَهْ مَوْدِنْدِ یُوْسُفُ رَا مَرْدِیْ کَارُوْ اِنْفَارِ جَاهِ پَرُوْزِ اَوْرَدِ

بآمد که برادران بنحصر احوال بودند او را در دست کاروانی
 یافتند تا جارا و راه پست درم بفرستند آن مرد او را بمصر فرستاد
 و در راه خری میگردید که از بهاء یوسف او را مایه تمام حاصل
 شود یوسف با خود گفت جاهل مردی است مرا به پست درم خریدند اگر
 خریدار بنکوانند ضاعف بجزد جوز حق تعالی افکند کی یوسف بدید
 کار برشته رسید که عجز بمصر که خانزاد شاه بود او را پنج بار
 برابر مشک و زرز که کرده بخرد و در مصر مشک از زر طلا قیمت ترست
 عزیز دانی زلیخا نام بود و بر یوسف عاشق شد یوسف در آن زمان هفده
 ساله بود و زلیخا پانزده ساله بود و هر دو در غلوائی حسن و عشق زلیخا
 یوسف را خود خواند اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود
 آن یوسف پیش عزیز کله کرد که یوسف با مزد دست درازی خواست کرد
 عزیز بنحصر نمود گاه از زلیخا بود زنان آن گاه بر مصر زلیخا را نکوشت
 کردند زلیخا خواند از جمع کرد و هر یک را از سخن و کاری داد تا می برند
 در آن حال یوسف را بدیشان نمود در حضر یوسف چنان محبت شد که چرخه
 بجای ترنج دستانهای خود میداد و گفتند ما هذابشر او زلیخا را معذور
 داشتند زلیخا عزیز را الزام نمود تا بجهت دفع تهمت یوسف را عیور کرد ایند
 یوسف تا علم تعبیر کرامت شد و از بهر زندانیان تعبیر کردندی تا چون
 شربدار و خوانسار را با دشا هر یکا می زند از آوردند ایشان بجهت
 امتحان خواستند و از تعبیر پرسیدند او تعبیر خواستار بجهت گفت

ایشان گفتند ما امتحان بی کردیم بر یوسف علیه السلام گفت قلم رفت
 و تعبیر آن خواب واقع شد یوسف با شرا بدار گفت چون پیش پادشاه
 مصر ملک در میان زسی مرا یا آواز حق تعالی غیرت آورد و او را هفت سال
 از خاطر شتر ابدار فراموش کرد تا چون ملک در میان خواب دید که هفت
 کتاو لا غیر هفت کتاو قره بر را بخوردند جهت تعبیر خواب یوسف با خاطر
 آمد شرا بدار احوال یوسف با ملک مصر گفت از یوسف تعبیر رسید گفت
 هفت سال قحط بود و هفت سال فراخی و ندیدم کرد تا در سال فراخی اجتناب کرد
 گشت ملک در میان او را بر غلات خود حاکم کرد و از اندک مدتی عمر نیز نیز
 در گذشت ملک در میان جای عزیز که خزانه داری بود به یوسف داد یوسف
 زلیخا را بخواست در زیر وقت یوسف سی و دو ساله بود و زلیخا بی سالی و هنوز
 بکر بود جهت آنکه عزیز عزیز بود و یوسف را از زلیخا داد و بسرا آمد
 افزاینده و منشا در مثالهای فراخی غلات جمع کرد و سالها و قحط میفرست
 جز قحط شایع شده بر آذر یوسف بر رفتند و از و غله خریدند و ایشان را
 شناخت و احوال بر رسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این
 نوبت بر آذر که هر خود پیاورد غله شما بفرز و هم و بضاعت ایشان در
 میان غله بنهان کرد ایشان با پدر یعقوب آمدند به یعقوب در کار عزیز
 مصر و نکرانی با احوال فرزندان روانه بضاعت در میان غله نهادند متردد
 شد و هم نوبت بکران یعقوب بخرد غله آمدند شفاعت بسیار
 این یا پدر یا خود دیدند یوسف خواست که او را پیش خود بیاورد

پمانه در میان غله او بنهاران کرد تا جز ظاهر شدند بدان بهانه
 او را پیش خود باز گرفت و خود را بر او ظاهر کرد بکران پسر یعقوب
 آمدند و این یا بنیای وردند و یعقوب از غصه او و یوسف در کعبه
 پت الاحران رفت و جندان بیکر نیت که ناپیدا شد شوهر قوت
 برادران یوسف بمصر رفتند او خود را برایشان ظاهر کرد و پسران یوسف
 تا بر چشم یعقوب مالیدن و پنا شد جز برادران یوسف از مصر پروان

بیت

آمدند یعقوب بوی جامه بسپند
 کای روشن روان پیر خیرد مند
 زمصرش بوی پسران شنیدی
 برادر چاه کنعاش ندیدی
 بگفت احوال ما برق جمانت
 کوی بر تارک اعلی نشینم
 اگر در و پش بر خالی بماندی
 سزدست از دو عالم برفشانیدی
 یعقوب طالبان و مادر یوسف و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه
 حکومت زبردست یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفت سال
 یعقوب در گذشت یوسف بعد از او پست و نه سال زینت مدت عمر
 یوسف علیه السلام بود هفت سال او را نابوتی انبیه نهادند و در میان سبیل
 دف کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او بر آورد تا در خلیل الله دف
 کتد خیر سبیل علیه السلام پامد و گفت او را حساب باز می باید داد
 در حضرت خلیل الله راه ندارد و او را پروز خلیل دف کردند بر بادشا

هان

وودرا وازگان دولت واجبست در معنی تأمل نمودن و نوشته راه آخرت
 ساختن و تصور کرد که جای بایوسف علیه السلام خطابت رود احوال
 دیگران خود جزو د اسباط یانده فرزند یعقوب علیهم السلام بعضی
 مورخان پیمبران مرسل بدانند و اسباط بخوانند و میگویند ذکر اسباط
 در قرآن عرض ایشانند و این آیت مفوی سخن ایشانست قولوا آمنا بالله و ما
 اتدلنا و ما اتزلنا الی ابرهیم و ایحوق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی
 و عینی و ما اوتی النبیین من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن
 له مسلمون حضرت ابراهیم و مولیان ملک کان بن قالع بن غابرن شالخ بن
 انخشد بن شام بن نوح و لادت او پیش از زمان ابرهیم بود و رسالت بعد از جماعت
 ما قبل یافت کوندا و معاصره و القریز اکبر بود و آن خواص دولت و طلب
 آب زندگانی بر مقدمه او رفت و جسمه حیوان در یافت و از آن خورد حق
 تعالی او را زندگانی در انداد و از دانش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند
 آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او باقی ماند و بقای نام عمرانی
 باشد و مقام او بیشتر در دنیاها بود ابرهیم بن موهن بن نوح بن عادیل بن
 عیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام اصلش از روم بود و اما در شام نشینی و او
 ده فرزند بود و خواسته بشمار داشت هر چه آن محنت و سختی که بعد سیدی
 بدان صبر کردی خوشگالی او را به بلاها مبتلا کرد ایندی صبر و تحمل او بر ملاکه
 عرض کردی تا قوت نفس بجای آدم معلوم گشتد اول خواسته از او باز گرفت
 و او را فقیر کرد ایندی بر فرزندش بر دندیس بن او برنج مبتلا کرد ایندی جانج

کرم در وقتاد و از بوی زشت او پرامون او نمی توانست گشت او بر آن
 همه صبر بگرد و نتالید تا بمرتبته که چون گری از و پختن آزی آنرا
 بر جای خود نهادی و کفنی روزی خود بخورد تا حق تعالی بر او بخشود چشمه
 آب زیر قدم او زاینده گردانید تا خود را بدان پشت و صحت یافت و آن چشمه
 بعین ایوب مشهور است هر معلول که خود را بر آب میشود صحت
 می یابد ایوب را دیگر بار فرزندان آمدند و خواسته بسیار بدو جمع شد
 چون عمر شریف بدو نیت رسید در کعبه شعیب بن نوبخت
 عقیان مدمان بن ابرهیم علیه السلام حق تعالی او را رسالت داد باصحاب
 الایک که فرستاد اند که ایمان آوردند و پیش او را نکذیب کردند حق تعالی
 ایشانرا عذاب فرستاد و کرمای برایشان سُلط کرد کافران
 تخمّل آن بود بجهت رافند آبروی بدید آمد بزیر شایه آن شد از آن
 آبراشی بازید و تمامت را بسوختند مؤمنانرا از آن کرمای و آتش
 ضرر نبود شعیب بعد از آن مدتی بزیت موسی علیه السلام بجز حدیث
 ما قبل اولوا العذر جهارم است و در دیگر روایات دوم و لقب
 او کلیم الله نسبت موسی بن عمران بن قنات بن لاوی بن یعقوب
 بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب
 بن ربیعان فرعون مصر متولد شد در آن وقت در مصر و قوم بودند بنی اسرائیل
 که دین ابرهیم داشتند و قطیان که کافر بودند و بنی اسرائیل
 در دست قطیان زیون بودند و بریشان جورها میرفت و چون نسبت

اَلَيْسَ بِنَحْمَانِ كَفْتَهُ بُوَدُّكَ دَرِ بِنِ جَدِّ سَالِ بَسْرِي كَعَه مَبْطَلِ اِحْكَ
 او باشد متولد خواهد شد هر بسری که می آید او را آوردند
 بگشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوقی خوابانید و برود
 نسل نکند آیت صندوق موسی را بریز کوشک فرعون برید کنیزک آیه
 زن فرعون را بگرفت و پیش آیه و فرعون برد انسا فرزند نبود او را
 ببرد زندی بیدر رفتند و آیه طلیندند موسی پر هیچ دایه نمی خورد چون
 مادرش بداد کج او آوردند شرا و بگرفت مادرش بداد یکی او مقدر شد
 جوز بدو سالی که رسید یک روز بر فرعون بگرفت فرعون خواست
 که او را بکشد آیه مانع شد و گفت از نادانی کرد و آن مرد را
 طشتی با قوت و طشتی آتش پیش آوردند موسی آتش را بدهان نهادن آتش
 بسوخت و بدین شب سخن فصیح نخواستی گفت جوز مجد پست سالی که رسید
 فرعون جهت او از خواست و او را دو سیر آمد و جوز به پست و شش
 سالی که رسید از قوم قبطیان یکی را مشت زد و بگشت بدین سیر مصر
 بگریخت و بزودیک شعیب بن مضر رفت و دختر او را خواست و مهد
 او را و سال جهنت شعیب شبان کرد موسی را از آن ببرد و سیر آمد جوز
 عزیمت مصر کرد شعیب او را که سفند از داد و عصای می بخشید موسی از
 شعیب روان شد در راه در شبی تازی یک زن را در دزدان گرفتند
 بداد آن موسی بطلب آب رفت کوه طور سینا رسید روشنایی بر سر
 درخت بد موسی متعجب شد خطاب آمد که ای نانا الله و اخی موسی ترا

شد و معجزه عصا که از درها شدی و بد چندان که در میان کشتی مشرف
 کرد و بنزد عون فرستاد و هر کوه بی نامها داد موسی تا چون عفت ده
 در زبان بود برادر خود هر چون تا بوزیری خود حوائت او تا پذیر سالت
 داد هر دو را بنزد عون فرستاد و فرعون از ایشان معجزه خواست عصا لیندا
 از درها شد فرعون بر سر شد و در خواست کرد تا موسی عصا بر گرفت و فرعون را
 آسپی نرینا پند فرعون موسی را اجازت خواند و جادوان بسیار پیاورد
 تا بر موسی غلبه کنند کاذب و آن صحرا بی چون موسی عصا بر گرفت همان
 عصا بود و از اثر جادوی جادوان هیچ اثر نماند جادوان تمامت ایمان
 آوردند فرعون ایشانرا هلاک کرد فرعون و قبطیان هشت وقت بیلا
 بیلامی شدند و با موسی شرطی کردند که چون بدعای موسی از آن خلاص
 یابند ایمان آوردند چون خلاصی یافتند بشیمان می کشند اولت
 سه سال متواتر قحط بود چنانکه بسیار مردم از گرسنگی مردند دوم
 افراط بازند که چنانچه پیشتر آبا و اجداد خراب شد سوم غولت
 که از ابرغ خوانند تمامت خانه های ایشان فود گرفت و بحال هیچ کار نماند
 چهارم بلخ چنانچه کند نماند چنانچه شیشه چنانکه معز
 تمامت حیوان ایشان بخوردند آب چون کشت چنانکه در یک طرف
 جهت بنی اسرائیلیان آب بود و جهت قبطیان خون ششم
 همه چیزها شان سنک شده آیت که موسی بدان مخصوص است
 هفت اینست هفتم عصا هشتم بدیضا چون قبطیان جور

اگر نیند

اخبار

با بنی اسرائیل گفتی که زدن موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت
 کرد بقدرت خدای تعالی آب ایشان را در وازده جا در کاه راه باز داد
 چنانکه زمین دریا با فتاب خشک شد بنی اسرائیل یک سال بی کباب
 توقف کردند چون بنی اسرائیل از آن راهها بیگانه شدند و حجاب مرتفع
 بود همه یکدیگر را می دیدند چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند
 هم از آن راه در آب رفتند و جانها نجات ایشان روزگار در نپسل
 زد و آب بهتر آمد تا همه خرق شدند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل
 که ایشانرا از اینها غیر مرسل شمارند بکوه طور شینارفت خدای
 تعالی کتاب تورات بر الواح بنشیند بود منزل کوه و با موسی سخن
 گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خدایند و ندا از تو میخواهم
 که خلق در حق من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد که آنچه از بهر
 خود نکردم از بهر تو بکنم که مرا شریک و همسایه و ذر و فرزند می گویند
 و من از آن مترجم گفت خدایند و ندانمش تو که گدای من عمل بهتر است
 خطاب آمد که بسیاری دیگر می کردند و لطف با کوه گان که بزندان
 بدید آورده من اندود در مردکی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا
 ای که ترسم و با که باشم و از کی خواهم و کز ادوست گیرم خطاب آمد
 که از من ترس که این کنند منم و از من خواه که بی این از منم و با من با تو با چه
 منم و مراد است گیر که وفادار منم گفت خدایند و ندانوری تا با تو ندا کنم باز
 که مناجات کنم خطاب آمد که تو جا و مکانم و از نزدیکی و دوری و هر چه در عقل

و هفتاد

وَفَهْمُ وَفِكْرٌ وَنُطْقٌ كُنْجِدُ بَرْكَرَامٍ لِيَكُنْ بِهِمْ جَا فَرَارِ سَمِ مُوسَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ مَكَالَمَه كَسْتَاخ زَنْدَا زِ حَقِّ تَعَالَى زِ دَا رِ خَوَاسْتِ حَوَابُ
 لَنْ تَرَانِي پَافَتْ بَرْ كَوْمُ طَوْرِ تَحْكَالِي اَفْتَا ذَا زِ هَيْبَتِ حَقِّ تَعَالَى بَارَهْ شُدْ
 وَدَرْ هَوَارْفَتْ كَوْنِيْد كَوْمُ اَحْذَانِ پَلَرِ هَايِ اَنْسْتِ وَدَرْ زِي حَالِ اَنْ هَفْتَا ذَا
 مَرْدَا زِ هَيْبَتِ حَقِّ تَعَالَى مَرْدَنْدِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَا كَرْدُ تَا زَنْدَه شُدَنْدِ وَدَرْ
 عَيْبَتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ شَا مِرِي كَوْنِ سَا لَهْ زِي زِي سَا خْتِ وَخَا كِ زِي سِي
 كَهْ اَشْبِ جِرْسِلِ پَايِ دَرِ اَبْجَا نَهَا ذَهْ بُوْدِ دَرْ وَ اَفْشَا نَدَبَا وَ اَزَا اَمْدُ وَ حَرْ كَتِ
 كَرْدُ وَ يِي اَسْرَا سِلِ كَمَرَاهْ شُدَنْدِ وَ اَنْرَا يَنْدِرْفُ شُدْ خُدَايِ تَعَالَى اَزِي زِ حَالِ
 بِا مَوْسَى حِكَا يَتِ كَرْدُ مَوْسَى كَفْتِ كِهْ اَكْر كَوْنِ سَا لَهْ شَا مِرِي سَا خْتِ جَا شَرِكِ كَهْ دَرْدُ
 اَفْرِيْدِ خُدَا وَ نَدِ كَفْتِ دَسْتِ قُدْرَهْ مَن مَوْسَى كَفْتِ اَنْ هُو اَلَا فِشْتَا كِ بَسِ مَوْسَى بَا بَسِ
 قَوْمِ اَمْدُ كَوْنِ سَا لَهْ پَرِسْتَا نَرَا قَتْلِ فَرْمُوْدِ جُوْنِ هَفْتَا دَهْ زَارِ كَسِ كَشْتَهْ شُدَنْدِ
 فَرْمَا نِ اَمْدُ كَهْ تَوْبَهْ اَزِ بِنْدِ كَانِ قَبُوْلِ شُدْ خَوَاسْتِ اَكْر كَوْنِ سَا لَهْ رَا سَبُوْرَا نَدِ
 قَارُوْنِ كَهْ عَمْرَا ذَهْ اَشْرُ بُوْدِ زِي زِي مِي دَا نَسْتِ كَفْتِ زِي سُوْخْتَهْ نَكْرَدُ مَكْرُ
 صَا لِيْغِي شُوْدِ خُدَايِ تَعَالَى عَلِيْمِ كِيْمَا مَوْسَى رَا كَرَامَتِ فَرْمُوْدِ وَ خَا صِيَّتِ اَنْ
 جُنَانِكِهْ بَادُوْبِهْ حَا دَهْ زِي زِي اَسُوْرَا تَنْدَا رِ خَوَا هَنْدِ بَا زِ بَادُوْبِهْ مَمْرُجِكِهْ
 زِي زِي كَرْدَا تَنْدِ وَ بَعْضِ فِلَزَاتِ تِي زِي زِي كَرْدِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيْلِ كِيْمَا كَوْنِ سَا لَهْ رَا
 بَسُوْخْتِ قَارُوْنِ اَنْ عَلِيْمِ اَزِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِا مَوْحُتِ وَ بِي سَا رِي فِلَزَاتِ بَا زِي
 كَرْدِ وَ خَوَاسْتَهْ يِي شَمَارِ بَرُوْجِمِ شُدْ مَبْرُوْرِ خَوَاسْتَهْ دَرِ مَوْسَى كَا فَرِي شُدِ
 خُدَايِ تَعَالَى زِي مِي زِي اَمَّا مَوْسَى كَرْدِ اِيْنْدِ وَ اَوْ سَبِيْرُ مَوْسَى تَا خَوَاسْتَهْ اَشْرُ

با قارون مرد و جوسین اسرائیل از رحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند
 خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر سر اسرائیل مباح کرد ایندنی اسرائیل
 در طاعت حق و فرمان برداری موسی مفسر شدند خدای تعالی کوهر را فرستاد
 داد تا مالای سیرایشان با اسناد ایشان از پیم پیک نهمه روی سجده کردند
 اکنون ایشانرا آینه شده است در ذی اسرائیل مردی متولد بود بگذراندگان
 او را بکشند و در میان دود به بینداختند و مریدان کرد و فانی را بچشتند
 کار بر مردم هر دو دیده تک شد موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی
 فرمود کای بکشند و عضوی کا و بر از مرده زنده تازنده شود و قاتل
 نماید بی اسرائیل بنفحص که حکونه ایشان کا و کار بر خود دراز کرد تا بپهای
 آنکه بوشت کا و بر ز کردندان کا و بخزیدند و بکشند و عضوی برات
 مرده زنده شدند شد و گفت برادر زاد کا تر کشنه آند بی اسرائیل از رحمت
 خلاص شدند و بچشم ستریدند که حق تعالی مرده زنده کرد موسی علیه السلام
 با خدای تعالی مساجات کرد که از مردان از ان بی آدم که آفرید حق تعالی
 و در آنحضرت ذکات کرد که از مردان از ان بی آدم که آفرید موسی پیش حضرت رفت
 و در خواست کرد که تا او مصالحت باشد خضر اشاع نمود و گفت بوظائف
 کرد این بی اوزی موسی شرط کرد که بر کرد ادا اعتراض نکند بدیهر رفتند
 و ایشان خوردن بدادند و از دیده بر آمدند حضرت در پیرو ز دیده بواری از ایشان
 عمارت کرد موسی منکر شد خضر از محبت او اجتناب نمود موسی با او شرط
 کرد که دیگر آنکار نکند بدیهر دیگر نپند ایشانرا بواجب خدمت کردند خضر

بمردن

کنند

به پیرون دیدن سز ز پیرونه را بگفت موسی سز کرد و باز میالغه
 کرد که دیگر انگار نکند و در در را بگشای نشینند خضر کشته
 را سوراخ کرد عرق خواست شدن بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ پای
 موسی طافت و آمد از کجا آمد خضر گفت هذا فراقی و بینک و شرح
 احوال باز گفت که سبب تجارت دیوار آن بود که زبان کنجی که از آن
 دو نیمه بود نام آن دو نیمه یکی صریم و یکی صر مروده از عیب استریضی الله
 عنهما در تفسیریه و کان تحت کتلهما گفته که آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته
 که عیب از آن کس که بقدر قدرت دارد چگونه رنج و مشقت کشد و عیب از آن کس
 که بقیه بد و زح دارد چگونه خنده کند و عیب از آن کس که بقیه بر کس
 روزگار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد برد نباید از بی همتا ام
 و عهد بنده و رسول مست و نذر ساز مردی صالح بود و بعضی مفسران
 گفته اند که آن بدر صالح هفتم پذیرا پیش از بوده خواستم که دیوار
 آن خراب نشود تا چون ایتم حد بلوغ رسیده آن بردارند و سبب سبب پیش
 کشن آنکه قوم او صلوا الله واکر وی ماندگار خواست بود خواستم که خجالت آن
 بدان عیب ملوث کردند و سبب شکستن کتیبه ای که در حرمه از دریا نازنهای
 ستکار است که کشتهای در ست بقدری ناز میگیرد و آنرا معبوت کرده
 تا از شر او ایمن ماند موسی بدان پیش و مقبر گشت و از روزی که در چون مصر آمد
 فرمان رسید که بجزک چهارار شام رود و عوج بز عنق از جمله جباران
 بود و ایشان بقوت نوری و هب گسل بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم بجزک

ایشان شد چون از پیمان آنکه برید جانوش ببردستاد و حال
 ایشان معلوم کرد بنی اسرائیل شیطان شدند و گفتند تو و خدای تو بچنانک
 جباران زوید موسی برنجید شهاب رفت عوج بن عنق از آمدن او آگاه
 شد که باره بر سر گرفت تا بر موسی ز ندب فرمان خدای تعالی هدهد
 آن کوه پان سوراخ کرد در کردن عوج بن عنق افتاد عوج مضطرب شد موسی
 بدورستید موسی را جهل که با لابر و جهل که با لابر بود و جهل که عصا بود
 و جهل که نجست و بر کعب آورد عوج بن عنق پیشتاد و میزد و موسی با پیش قوم
 آمد و در شهر جباران بعمد اینور که برادر زاده شعیب بن مبر بود دعا کرد
 تا بنی اسرائیل در پیمان راه که کرد و سرگردان شدند و بدعا و جهل
 سال در پیمان دوازده فرسنگ پامند و راه بر روز بردند و آن پیمان به پنه
 موسی منسوبست خدای تعالی ایشان را روزی روزی و روزی و روزی فرستادی و از آن
 سنک که سجاده موسی بود آب روان کرد ایندی خون سنک بار کردندی آب با پیمان
 و جوز نهادند و از ده چشمه از آن روان شدی هر سبط چشمه و جامه که داشتند
 در دیده و خشن نشدی و فرزند که آمدی با جامه آمدی و با فرزند یا لیدی
 و اورب جهل سال بسر بردند هر روز با جامه ماند و موسی علیه السلام بعد از او
 بنه سال همه انجاد رکذشت هارون برادر موسی علیه السلام
 پنجم برشل و وزیر موسی بود چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر
 نگردانید که عوز و صنایع از نسل مسان یوسف علیه السلام
 بودند بر دین موسی و در پنه با او هم در انجا ماندند بوشع بن نون

بن الساناح زعيم هور بن ليدان بن شوخ بن افراسياب بن يوشف خواهر
 زاده موسى و وصي او بود خداي تعالي اورا رسالت داد و او بني اسرائيل را
 بجنك جباران شام برد و آن ملك منحكر داپند و بلعم باعور دراز جنگ
 كشته شد خداي تعالي شب دعاي كنه بلعم باعور كرده بود و بني اسرائيل
 را در پايان سر كردان كرده اند خشم گرفت و ايمان از او باز شد و طاعت
 او در كارسك اجحاب كهف كرد و شكل آن كلب در بلعم باعور محشر
 باظها خواهد رسيد نفوذ بالله من تحت طالله يوشف پشت مال در ملك شام
 بود و از آنجا بغير زفت و بسياري شهرها در دن موسى آورد جور بصد و
 هفت سال رسيد در كندت كالب بن رقباني بن اسرائيل را بعد
 از چند از رحمت بمصر آورد و ديزم دت در ميان اشان رسالت كرد و بمصر
 در كندت خرفيل بن نوري از نسل لاوي يعقوب دعوت
 ديز موسي كرد قوش او را تكذيب كردند و بدعا را او هم بطاعتون
 مي بردند و هم بدعاي او باز زند شدند و او را پذيرفتند كوني الكون
 از ان جهودان كه از نسل اشان ديبوي مردگان آيد و بعضي بو رخان
 و باذوالكفل كويد و بعضي كويد خرفيل پيش از داوود و ذوالكفل
 بعد از او بود و قول دوم درست تر مي نمايد **فجاص** بن نامير بن فحاص
 بن عرار بن هارون اخ موسى و كويد نام او بعز بن حضرتت و خضر كه آب
 حيوان در يافت او بود اما اپر و ايت سفيمت جهت آنكه خضر از بني اسرائيل
 نبود و فحاص از بني اسرائيل است اما اين خضر را ذر اليانراست الياس

بر به میر بن فحاص زعمار بن زهارون علیه السلام خدای تعالی اورا شانت
 داد و باهل شهری فرستاد که مت پرست بودند و بتی داشتند که نام آن بعل بود
 الیاس ایشان را دعوت کرد اجابت نمی کردند الیاس در حق ایشان دعا کرد
 سه سال بارندگی پیامد فقط خواست مردم بسیار بردند آن قوم بر او ایمان
 آوردند او دعا کرد تا باران آمد دیگر باریت پرست شدند الیاس ایشان
 ملول شد در عزت اختار کرد و البسع را وصی گردانید الیاس پیشتر در میان آنها
 بود البسع بر یعقوب ارشئل او ایمان نبرد و گفت چون الیاس از آن
 شهر رفت خدای تعالی البسع را پیغمبری داد و مدتی در میان ایشان
 که بنی اسرائیل اند بود کبر در کشت بعد از او تا چند قرن در میان بنی اسرائیل
 پیغمبر نبود علما ایشان را هم چون کبر درندی ایشان ممنوع نمی داشتند اکثر
 از بزرگان ایشان از ابوتی از اهر نور که عصای موسی و عماله هرون
 رد و اوح از آنکه با تورات از حق منزله شده بودند در آن تابوت بود بنی اسرائیل
 تابوت ملجاء خویش دانستند و بنگاه دعاها و حروب آنرا شفیع ساختند و گارد
 ایشان ساخته شدیم بجالوت پادشاه مغرب پیامد و با ایشان جنگها سخت
 کرد و آن تابوت را بگارت برد بنی اسرائیل بیکار زیور و سینه رهنمون
 شدند اشموئیل بن حلسامان رو هام بن نهود بن حوز صوف بن القامان
 ماتحت زعمای اسرافیل بن بوال بن عررا بن صیبار بن محبت بن ابی تافین
 تارون بن صهار زقمان بن لاوی بن یعقوب علیه السلام بعد از چندین
 قرن که بنی اسرائیل را پیغمبری نبود حق تعالی او را پیغمبری داد و بکه

اسقام

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را بید گرفتند حق تعالی تابوت ناز
 ایشان رسانید و در آن ورد زیکه به صورت بود اختلاف بسیارست
 و جوز بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشموئیل ملک خواستند حق تعالی طالوت
 را که سقایی کردی برایشان ملک کرد ایند اشموئیل و ذابحک جالوت
 فرستاد و زنی بدهد او گوشت هر گراا بزنی برتر راست بود کشته جالوت
 خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار بر او
 رفت و هفتاد و شش هزار مردی آمده بود طالوت با چهار هزار مرد برفت
 جوز بنزدیک رسید لشکر طالوت رسیدند و جنگ نمی کردند طالوت
 با چهار هزار مرد برفت جوز بنزدیک رسید لشکر طالوت رسیدند و جنگ
 نمی کردند طالوت با سیصد و شصت مرد برفت پیغمبر علیه السلام
 با طالوت بود و هنوز وحی بدو منزل نشده زن برتر او راست آمد و آن
 سنگ بر گرفت و در فلاح جالوت افکند جالوت بر او قوس کرد
 باد بفرمان خدای تعالی خود از سر جالوت بر بود و سنگ بر پیشانی جالوت آمد
 و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت مهترم شدند بنی اسرائیل مظفد
 بابت المقدس آمدند طالوت رخت خود را بدو داد چون اشموئیل را عمر
 به نگاه و دو سال رسید در گذشت و دو زنده شال در بنی اسرائیل پیغمبر
 بود گویند قهار مدفونست **داود علیه السلام** یازدهم پشت پیغمبر
 علیه السلام بعد از اشموئیل و در میان بنی اسرائیل مقول بدید آمد و وحی
 بدو منزل شد طالوت برود شک برد قصد کشتن او کرد داود بگریخت

داود

عَلِيٌّ طَالُوْتُ رَامِعٌ كَرَدْتُ طَالُوْتُ عَلِيًّا رَابِعْتُ بَعْدَ زَانِ لِسْتِي مَانِ شُدُّ
 فَاذَكَ بِنُورٍ بِاسْتِغْفَارِ بَحْثِكَ جَبَّارًا زُرْتِ تَابَا بَسْرًا زَانِ بَحْثِكَ كَشْتَهُ شُدُّ
 دَاوُدُ بِهَيْتِ الْمَقْدِسِ أَمْدُ مَلِكٍ بَرُّوَرًا كَرَفْتُ وَجُدَايَ تَعَالَى أَمْدُ اخْلَافَتِ دَاوُدُ
 وَزَبُورِدُ فَرَسْتَادُ وَوَاوُخُوْرًا أَوَانِ تَهْرِيْنِي فِي آدَمِ بُوْدُ وَجُوْنِ زَبُورِيَا وَانْ خَوَانِدُ
 هَرُكَةُ بَشِيْدِي بِجَالِ كَدَسْتَرِيْنِيَا فَيُ دَاوُدُ رَاوُدُ وَهَزَبُورِيَا وَرُوزِي مُرْعِي
 دَرِ نَظَرِ أَوَامِدُ دَرِ طَلَبِ شُرْفَتِ اَزْ رُوْزِ زَانِ اُوْرِيَا بَدِيْدُ وَعَاشِقُ شُدُّ اُوْرِيَا رَا
 بَحْثِكَ فَرَسْتَادُ تَا كَشْتَهُ شُدُّ زَانِ اُوْرِيَا بَدِيْدُ سَلِيْمًا زَانِ زَانِ مَتُوْلِدُ شُدُّ لَسْرُ دَاوُدُ
 اَزْ دَعْوَى فَرِشْتَاكَ اَزْ كِي بَصِيْرَتِ آدَمِي بِشَرِ اُوْرِيَا اَمْدُ نَدُوْمَا نَفَعَهُ دَاشْتَهُ مَعْلُوْمُ شُدُّ
 كِه كَاهُ كَرْدَهُ اَسْتِ جِهْلُ زُوْرِدُ رَسْحَنُ زَانِي فِي كَرْدِ جَنَانِكَ اَزْ كِي اُوْرِيَا
 بَرَسْتُ حَقُّ تَعَالَى تُوْبَهُ اُوْرِيَا بَدِيْدُ وَوَاوُورِيَا زَانِ كَرْدُ تَا دَاوُدُ رَا حَلَالُ كَرْدُ دَرْدِيْنِ
 مَوْسَى رُوْدُ شَبِيْهَ مَاهِي كَرْدُ فَرَسْتَادُ حَرَامُ بُوْدُ زُوْرِدُ شَبِيْهَ رَاهِ بَرْمَاهِي لَسْتِي
 وَدَرِ كَشْتِهِ فِي كَرْفَتِنْدُ دَاوُدُ اَسْتَا نَا مَنَعُ كَرْدُ مَسْمُوْعُ نَمِي دَاشْتَهُ حَقُّ تَعَالَى
 اَسْتَا نَا مَسْمُوْعُ كَرْدُ وَخُوْلُ كَرْدُ اِنْدُ دَاوُدُ بِخَوَاسْتِ تَا سَلِيْمًا زَانِ اُوْرِيَا كَرْدُ اِنْدُ جِهْتِ
 اَنكَ لَسْرُ اَزْ اِنْفِ مَهْتَرُ دَاشْتُ مَرْدُ دُوْبُو جَبْرِيْلُ اَمْدُ فَا سَلَهُ جَبْدُ اُوْرِدُ وَكَفْتُ
 فَرْمَا جَنَانِ اَسْتُ كِه اَزْ لَسْرُ اَزْ نُوْرُ كَرْدَمُ كِه اِيْنَسَا اِلْ حَلُ كَتْدُ وَصِي تُوْبَانِ شُدُّ
 دِيْكَرُ لَسْرُ اَزْ دَاوُدُ اَزْ اَزْ عَا جَزُ شُدُّ نَسَلِيْمًا زَانِ حَلُ كَرْدُ وَوَصِي بَدْرُ كَشْتِ دَاوُدُ
 بِجَدِيْتِ الْمَقْدِسِ نِيَا نِهَادُ جُوْرَا سَا تُوْبِيْتَا كَشْتِ دَرِ كَدَسْتِ عُمَرُ شُرْفَتِ
 شَالِ وَ مَدَّةُ سَلَكِ جِهْلِ تَالِ كُوْنِيْدُ جِهْلُ هَزَارُ رُهْبَانِ مُتَابِعَتِ اُوْرِيَا كَرْدُ
 مَانَا مَنَعُ كَرْدُ بَعْضُ مَوْرِيَا نِ بَعْضُ مَوْرِيَا نِ مَسْمُوْعُ مَسْمُوْعُ مَسْمُوْعُ

دین موسی علیه السلام و بنی اسرائیل منزل و معاصر داود علیه السلام
 سلیمان بن داود علیه السلام حق تعالی با پیغمبری او را پادشاه
 داد که پیش از او و بعد از او هیچکس را نداد و انکسری که اسم
 اعظم بر او نوشته بود که آدم از بهشت آورده بود رهان او شد
 تا بیکت آن آدمی و پری و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شد ندو و ادھر
 چه در ملک او رفتی بگو تراورسایندی و شادروان سلیمان هر کجا او
 حکم کردی بریدی و با مداد و سبانه نگاه هر بار یکماه راه بریدی
 قوله تعالی غلغله اشهر و و احشاشه شیخ سعدی گوید بلیت
 نه بر باد رفتی بحرگاه و شام سر سلیمان علیه السلام
 باخوردیدی که بر باد رفت خاک آنکه باد اینش و ز لورفت
 سلیمان از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمد که شش چیز
 ستو آموزم آرا بکار دار غیبت ندکان من ممکن و در نعمت
 ایشان حسد مبر سلیمان گفت یارب العززه مرا از دو نصیحت کافیت
 که بدین نیز جانم که حق است قیام نتوانم نمود سلیمان علیه السلام
 غرادوست داشتی خبر بلفیس و سبب اینست آهنگ او کرد بلفیس
 او را بخواست پیاز بود جوز مله شد دانست که پیغمبر است عزیز
 در کاه او کرد سلیمان خواست که تخت بلفیس پیش از وصول حضرت
 سلیمان باشد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود دعا کرد خدای
 تعالی تخت بلفیس در مجلس سلیمان حاضر کرد بلفیس بیاندوید و

ایمان آورد سلیمان او را نکاح کرد و رجیم از او متولد شد سلیمان
 ملکی از ملک حران در ریاه گشت و دخترش زن کرد و دختر او بدرستی که
 نمی بود بر نشک کل در صورتی که وجهی را روزا و از ارشیل توابع حد
 گزی صف بر بختی ازین حال آگاه شد با سلیمان نگفت آن صورت تا اخیر
 گردانید تقدیر حق بعد از انضا کرد که نکا فان آن جهل زوری
 بر جای سلیمان نشست و حال جانک بود در مبر خود را بر شکل مستند
 سلیمان سلیمان از بود و انکشی سید و خود را بصورت سلیمان نمردم نمود
 و با دناه شد سنا ز جهل روزا انکشی از دست بود در ریاه افتاد ماهی
 فرورد صیادان ماهی را بگرفت سلیمان از او خرید انکشی از یافت ماختگاه
 آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید در کت دست سلیمان از اعصای
 از خوب خروت بود و در آن کت کرده نماید کسال اسناده بود و در بوان
 می نداشتند که سلیمان زبان است عمارت بت المقدس نماز کردند
 بعد از یکسال خون جو عصا بخرید و شکست سلیمان از بیفتاد دیوان معلوم
 کردند که سلیمان مرده بود او را بجزیره ذفر کردند انکشی او بود
 لموفا و عفان خواستند که انکشی او دست آوردن بسیار رحمت بکشیدند
 و بمیداد ترسیدند و بدت ملک سلیمان جهل سال بود بعد از و تا چند بطن
 آن ملک در رقص اولاد او برد اخیانلومی و عدد بقول بعضی مورخ
 بقسم مرسل ازنده دایمی است اسل و عورت دیر مویس کردند و معا صبر سیرزاده
 سلیمان بودند اسکا من ابارین رجیم بر سلیمان علیهم السلام با دناه

بیت المقدس و بنی اسرائیل بود و بسبب رنج عرق النساء عرج شده
 مردم را از بیت پرستی منع می کرد و بخدا خواند مردم بیت المقدس
 بناه به برزخ با دشا هندوستان بردند و او با سپاهی فراوان بجنگ آسا آمد
 آسا نیز بجنگ او پیروز شد او بر آسا انوسر کرد و بلیشکر گفت تا تیر باران
 کنند فرشتگان نیزهای ایشان را با ایشان زدند اکثر قوم برزخ
 بان نیز هلاک شدند برزخ مهر مردی کشتی رفت خدای تعالی با ذرا فرمان
 داد تا سفان ایشان را غرق کرد و برزخ و قومش همه مردند آسا ایشان را
 با خواسته بکار دریا افکند و حی با شامزل شد و حکم رفت که آسا و قومش
 خواسته قوم برزخ تصرف نمودند و بابت المقدس آمدند آسا پشت شال بگرد
 در پیغمبری و با دشا پیشت پیتهو ز جینایی و میجانهو بن بلاد بعضی
 مورخان پیغمبر مرسل میداند و بدعوت دین موسی بنی اسرائیل منزل و بعد
 آسا ندعیان را موصو از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس
 بود و ملکی ز بنی سلیمان حاکم آنجا بود و جراحی بر نداشت با دشا بابل
 که کافر بود بالشکری کران بجنگ بیت المقدس آمدند شعیا دعالکد
 تا ملک بیت المقدس از آن جراحت خلاص یافت و خوفتالی مرک بقوم
 بابل و هتاد جنانک شب همه بردند با دشا بابل ایشانند قوم شعیا و را
 بابت آه هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند بر دست باز داشتند
 تا بابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی علیه السلام
 و مبعث عینی علیه السلام بشارت داد شعیا بود و شب بپس سبب جمع شعیا را